

بشود. خیلی خوشحالم که شماها باهم هستید و همه از یکدیگر راضی می‌باشید. در خصوص اینکه می‌نویسی «عندلیب من از هر طرف هزارانند». چرا آنوقتی که من نزدیک بودم و همه به من دسترس داشتند عندلیبان من همه گُردی می‌خواندند؟... [در اصل]. از خانه کاهگلی شکایت داری. عزیزم غم مخور «بگذرد این روزگار... بار دیگر روزگار چون شکر آید» آنچه راجع به فراق مابین خودت و خواهرت نوشته‌ای سبب مسرت من است که بالاخره فهمیدید چطور باید دو خواهر همدیگر را دوست بدارند. ولی عزیزم، اینها چیزهای عادی زمانه است. من اگر فکری کردم یا حرفی زدم اساسی است و البته مفارقت سخت است ولی باید تحمل کرد تا نتیجه‌های شیرین گرفت. ولی باز هم هیچ کدام مجبور نیستید. اگر تو میل نداری از او جدا بشوی و او از تو، باید هیچکدام شوهر نکنید. چونکه از کجا معلوم است پرفرض در یک شهر شوهر کردید حتماً مادام العمر در همان شهر خواهید ماند؟ پس باید اصل مطلب را سنجید که (مرد) برای شوهری پیدا کرد، نه به یک کسی شوهر کرد که از هیچ چیز او خبردار نباشید. صنعتی زاده به من نوشته بود با قمرتاج خانم عروسی می‌کنم و از این وصلت خوشحالم که مادام العمر در یک خانه با شما زندگی کنم. به او نوشتم اگر برای اینکه با من باشید این وصلت را می‌کنید نکنید زیرا که من عمرم گذشته است و تکلیف آتیه من به هیچ وجه معلوم نیست. پس باید شما فکر کنید برای خودتان و دختر من اگر کمال میل و رضایت را برای همدیگر دارید این وصلت را بکنید و الا به خیال زندگی با من عمر دو جوان نباید عاطل و باطل بماند و زن و شوهری هم از روی اجبار نیست، البته باید طرفین به هم مایل باشند و اطراف کار هر دو ملاحظه بشود. این شرح را به تو نوشتم که بدانی تکلیف آتیه تو چیست و زندگی هیچ کس نباید بر زندگی دیگری مربوط باشد، مگر زن و شوهر. حالا هر طور میل داری بکن. خدمت تمام خانمها و دوستان سلام می‌رسانم.

زیاده دخترم را فدا می‌شوم. امضاء

۴ شعبان ۱۳۴۲^{هـ}

فرزند عزیزم قمر را قربان می‌روم

خط تو را دریافت کردم و خیلی خوشحال شدم که کمی بهتر نوشته بودی، توانستم بخوانم. از اینکه تو کمتر از خواهرت گریه می‌کنی از تو خیلی راضی هستم. عکسم را که فرستادم، این هم مویم. دیگر چه می‌خواهی؟ بچه جان افسوس

۶۸ ۱۷ اسفند ۱۳۰۲ / ۷ مارس ۱۹۲۴.

که يك پستان آنقدر دراز ندارم که از اروپا به اصفهان برسد و الا کمی هم از من شیر می خواستی و می دادم. خود من خیلی میل دارم عروسی تو را ببینم. اگر ممکن باشه عقد بکنند و عروسی بماند تا من بیایم و اگر صنعتی زاده عزیزم آمد اصفهان البته بعد از عقد تا مدتی آنجاست. او را ملاقات کن و به او بگو شما بروید طهران، در تهیه منزل باشید تا خانم برسد و عروسی ما بماند تا آن روز و اگر قبول کرد البته در موقع رفتن او به طهران به او هر هفته بنویس. اما دقت کن خوب بنویسی. اگر می خواهی من راضی باشم هم تو و هم خواهرت هر قدر ممکن است پیش آقامیر هم فرانسسه و هم فارسی باز تحصیل کنید که دیگر این وقت را نخواهید داشت.

امیدوارم روزگار سختی گذشته باشد و روزهای خوشی به زودی برسد بعد از هر راحتی سختی است و بعد از هر سختی راحتی خواهد بود. حالا انشاء الله نوبت خوشی است. سلام تو را به دکتر خواهم رسانید. و خانمهای عزیزم را سلام می رسانم. زیاد نمی نویسم، چونکه آنژکسیون زدم برای تب و جای آن درد دارد. باقی روی عزیزت را می بوسم فدای دخترم. امضاء

۲۷ شوال ۱۳۴۲

آقای محترم عزیزم

مرقومه شریفه تاریخ ۵ شوال را دیروز دریافت نمودم که قبض ۱۵۳۸ هزار و پانصد سی و هشت فرانک در جوف داشت. از اطلاع بر صحت مزاج شریف و اینکه الحمدلله امر خیر بالاخره بر وفق خیال سرکار انجام گرفته است بی حد مسرور شدم و امیدوارم تاکنون همه چیز به خوبی گذشته باشد و شما از هر جهت از این وصلت راضی باشید، هم فرزند من رضایت و خوشبختی تام داشته باشد. یعنی این عروسی برخلاف ازدواجات ایرانی مایه خوشبختی طرفین باشد. منتظرم از انجام آن مستحضرم دارید. اما راجع به پول. از لطف سرکار که باز این مبلغ را به من قرض دادید متشکرم. ولی نمی دانم شما که همه وقت ملاحظه صرفه کاری را می کنید، حتی از دادن پول تلگراف برای حواله تلگرافی مضایقه می فرمایید که ضرر به من وارد نشود چطور این دفعه اینطور بی ملاحظگی کردید؟ شش ماه پیش به شما نوشتم اگر فرانک یکی ده شاهی هست در ایران معادل صد تومان از پول مرا فرانک بفرستید، چونکه

۷۶۹ خرداد ۱۳۰۳ / ۲۸ مه ۱۹۲۴. مخاطب نامه صنعتی زاده است.

می دانستم منتها تنزل فرانك از صد الی صد و بیست فرانك يك لیره است و به این میزان که رسید باز برمی گردد. من میزان این چیزها خوب در دستم هست و اگر من در آنوقت چهار صد تومان لیره داشتم می توانستم خرج شش ماهم را از تفاوت قیمت آن بگذرانم که بدبختانه از مهربانی اقوامم نداشتم و يك سال است ملك مرا به نصفه قیمت فروخته اند و پولش از هضم رابع گذشته و من در غربت سرگردانم. بعد از آن فرانك که بالا رفت به همین ملاحظه که شاید به شما پولی بدهند و شما بنا بر نوشته سابق من فرانك بخرید پول قرض کردم تلگراف کردم (لیره تلگرافید). باوجود این در موقعی که لیره ارزان بوده است و فرانك اینقدر گران، شما برای من صد تومان فرانك می خرید. دیروز که پول به من رسید فوراً رفتم بانك. گفتند لیره هشتاد و پنج فرانك است، در این معامله فقط من حساب فرانك و لیره می کنم تا معلوم شود چقدر ضرر کردم. اگر شما لیره را در چهار تومان و نیم خریده بودید بیست و دو دانه لیره من داشتم وقتی که اینجا می رسد هر لیره هشتاد و پنج فرانك بنا بر این صد تومان پول به بورس دیروز پاریس ۲۰۷۰ دو هزار و هفتاد فرانك بود تا من داشتم ۱۵۳۸ فرانك فقط پانصد و سی دو فرانك ضرر کردم که لااقل خرج يك ماه من می شد. این ضرر از حیث فرانك و تفاوت لیره. از طرف دیگر به شما نوشتم که پس از مایوس شدن از طرف ایران مجبور شدم مقداری دیگر لیره از طرف مسیو لورژان گرفتم و حواله چهار صد و پنجاه تومان به ایران دادم. حالا این صد تومان مال من نبود باید به آن طرف رد کنم و او هم حساب لیره با من دارد. رفتم او را دیدم بلکه فرانك قبول کند قبول نکرد. مجبور شدم به فوریت حواله شما را فروختم به شانزده لیره و ده شیلینگ و دادم به حساب مسیو لورژان. حالا ببینید در این معامله از صد تومان چقدر ضرر کردم. اگر لیره بود، بیست و دو لیره یا بیست و يك لیره داشتم و بی زحمت به او می دادم. حالا در عوض شانزده لیره و ده شیلینگ داده ام. خوب عرضی ندارم فقط از بخت خودم شکایت دارم که این اسبابها فراهم می شود. یعنی يك آدم که باید تمام بشود همه قسم اسباب برای او فراهم می شود به هر حال چیزی نیست. خیال می کنم حالا يك ماه دیگر است، حواله صد تومان در جوف است و همین حواله را به طرف مسیو لورژان ارائه بدهید قبول می کند. ولی استدعا دارم پس از آنکه امر خیر گذشت و خیال تان راحت شد به هر قسم هست ولو اینکه برای برادرزاده های من عارض بشوید پول من را تمام و کمال بگیرید. صد تومان خودتان بردارید، بقیه را به مسیو لورژان پردازید که بیشتر از این مورد خسارت نشوم. و نیز راجع به قباله اراضی آن را هم از آقایان بگیرید و رسید بدهید، مهرش را بکنید و لاشه آن را برای من بفرستید. استدعا می کنم تا این دو کار را صورت نداده اید از اصفهان نروید. شما را به هر چه نزد شما

مقدس است برای يك پدبختی که از همه جا مایوس است يك فکری بکنید که مرا از چنگال اینها نجات بدهید زیاد تصدیق نمی‌دهم و تا زنده‌ام از زحماتی که درباره‌ی من کشیدید ممنونم. البته نمی‌رنجید از اینکه راجع به فرانک و خسارت وارده به شما نوشتم چونکه مقام شما را نسبت به خودم مثل خودم می‌دانم و مثل اینست که شخصی از خودش به خودش بگوید. راجع به نقشه‌ها با کمال آسانی می‌خرم و می‌فرستم و هم شما را با يك کتابخانه که بسیار عالی و باانصاف است طرف می‌کنم (فلاماریون) Flamarton. برای من این قبیل کارها هیچ زحمت ندارد هر قسم کار داشته باشید رجوع کنید. اینجا ایران نیست که پیدا کردن اشیاء کار زیاد داشته باشد. شما در يك کتابخانه که بروید و آدرس خودتان را با صورت آنچه که می‌خواهید بدهید تمام آن اشیاء را به هر جا که بگویید خودشان حمل می‌کنند و هم ضامن رسیدن هم هستند نه در کتابخانه در هر مغازه و هر قسم جنس باشد همین قسم است.

از کاغذ شما همچو فهمیدم که می‌خواهید بروید کرمان برای همیشه، چونکه نوشته‌اید چند صندوق اشیاء شخصی بستم و فرستادم و مغازه را به دیگری واگذاشتم و برای کتابخانه فکر می‌کنید و غیره. اگر اینطور است خوب است قبلاً حقیقت را به آنها بگویید، چونکه شما به من قول دادید که بمانید در طهران برای همیشه و من هم همان کاغذ شما را به آنها فرستادم. کاغذهای والد رسید، جواب عرض کردم ولی ایشان هم اظهار بی‌اطلاعی کرده بودند. بیش از این پرحرفی نکنم.
دوست همیشه شما امضاء

[قسمت اول این نامه موجود نیست، ولی از محتوای آن معلوم می‌شود که برای صنعتی زاده نوشته‌اند. در متن آمده است که به کرمان رفته‌اند و این نامه باید درست بعد از ازدواج وی با قمرتاج باشد.]

... درد سخت غربی است و خیلی طول می‌کشد تا رفع شود امروز الحمدالله آنقدر بهترم که خوابیده‌ام درد ندارم در موقع حرکت باز بی‌طاقتم و این شرح را خوابیده به شما می‌نویسم.

فخری کاغذ غربی به من نوشته بود و نوشته بود از این راه دور از شما خداحافظی می‌کنم. به قدری متوحش شدم که مدتی بی‌اختیار گریه می‌کردم. تصور کنید برای يك مریض بستری چقدر اینطور اخبار از راه دور سخت است، ولی خودم را به این تسلی دادم که اگر او کسالتی داشت البته خواهرش و آقای صنعتی زاده و

آقامیر از حال او به من می نوشتند، البته از شدت دلتنگی اینطور نوشته است. باری يك دقیقه از خیال او غافل نمی شوم به خصوص بعد از رفتن قمر البته به او سخت خواهد گذشت. نمی دانم چه شده است.

نوشته آید قمر تاج را خیلی عاقل و فهیم دیده آید و شاید باغبان از عطر و قشنگی گل‌های دست پرورده خود بی خبر باشد. نه، عزیزم، اینطور نیست من به قدر فهم خودم دور و نزدیک را خوب می شناسم و تاکنون تمیز هر چیز را داده‌ام. علت اینکه شما او را اینقدر پسندیدید بیشترش راجع به تناسب اخلاق است. وقتی از من پرسیدید راجع به انتخاب یکی از آنها، برای شما علت اینکه قمر را پیشنهاد کردم همین بود که اخلاق او با شما بیشتر تناسب داشت و برای هر دو تن بهتر بود. امیدوارم همین انتخاب را برای فخری هم بتوانم بکنم که دو تای دیگر هم راضی و خوشبخت بشوند. در اینجا سخنان من کمی عمیق می شود. آرزو دارم تا زنده‌ام بتوانم جزوه‌های چند به کتاب تاریخ سرنوشت دو نفر جوان خوشبخت اضافه کنم یعنی پهلوی این کاغذ اولیه شما که آن را اول ورق تاریخ زندگی شماها می دانم هر هفته يك ورق شیرین تر و گرم تر اضافه کنم تا اینکه وقتی عمر من سر آمد آن تاریخچه هم يك قسمت از تاریخ مرا مزین کند و بتوانم در آخر صفحه تاریخ خودم بگویم اینست نتیجه زحمت يك عمر در بهترین قسمت عمر من که جوانی بود توانستم دختری تربیت کنم و همسری برای او پیدا کنم که برخلاف تمام زن و شوهرهای ایرانی زندگی کردند. البته هر کاغذی از شما به من می رسد با کاغذ اولیه مطابقت می کند و اگر تعادل یا مضاعف نجورم در عالم رضا و محبت البته رنجور خواهم شد. این حرف‌ها را نمی زنم که شما مجبور باشید از او اظهار رضایت کنید یا محبت فوق‌التصور به او نشان بدهید. نه، عزیز من، حقیقت در هر حال پیدا است. می خواهم این اتحاد، این محبت و این رضایت، در رفتار و کردار طرفین تا ابد عمرتان باقی باشد. به حقیقی نه به صورت بندی. البته شما قمر هستید و قمر شما، هیچ قسم تعارف، تباین، برتری و کمتری در میان شما نیست. اگر همدیگر را احترام می کنید از روی محبت، اگر برای یکدیگر حدودی معین می کنید از روی صفا است. بدانید شما در يك زندگی داخل شدید که امروز سلطان اقبال خودتان هستید و می توانید در بهشت دنیا باشید با یکدیگر. امیدوارم همه وقت این گرمی و محبت مابین شما برقرار و باقی باشد و اولادهای شما که جوهر وجود دو جوان با محبت و پاک هستند قابل همه قسم تربیت و ترقی بشوند. شاید این کاغذ در کرمان به شما برسد. خواهش دارم سلام با ارادت مرا خدمت آقای والد و خانم والد تقدیم کنید و تبریکات صمیمانه عیش فرزندان ایشان و ورود آنها را از طرف من به ایشان تقدیم دارید.

راجع به کار خودم هم نمی نویسم، چونکه البته هر چه باید بکنید کرده اید. همانقدر است که حالا روزی پنجاه فرانک فقط حق القدم طبیب می دهم، دوا و پول هتل و مخارج دیگر را هنوز خبر ندارم و نمی دانم تا کی مجاور بستم. ببخشید که بیشتر نمی نویسم چونکه خیلی خسته ام و خوابیده سخت است نوشتن. فدای تو من. امضاء

راستی از من می پرسید چرا قیافه من تفاوت کرده و چرا اینقدر افسرده و پژمرده شده ام. جهتش مرگ برادر، تنهایی در غربت، کسالت جسمانی و روحانی در ظرف يك سال مرا ده سال پیر کرد و الا تمدن مغرب زمین به من اذیتی نرسانده که از آن بگذرم و برگردم، بلکه در مغرب هستم ولی اذیتهای روح خستگی که از مشرق به من رسیده است این طور مرا عوض کرده است. بله، پاریس بهشت دنیا است، ولی برای کی؟ برای آنان که لااقل از يك راه دلخوشی و آسایش دارند نه برای کسی که فاقد هستی، سلامتی، برادر عزیز و هر چه طرف توجه او بوده است..... [در اصل]

کاغذی که به بتول خانم نوشته بودید و او را دعوت کرده بودید که پیش شما بیاید به من فرستاده بود و معذرت خواسته بود از اینکه دعوت شما را قبول نکرده است. اما من انتظار دارم اگر شما او را در موقع بودن اصفهان ندیده اید حتماً در بازگشت يك دفعه منزل او بروید. من هیچ وقت نمی توانم کسی را که چند سال پرستی و محبت و صفا به من خدمت و محبت کرد فراموش کنم، و می دانم شما هم صفت مخصوص مرا دارید.

۳ صفر ۱۲۴ [۱۹۰۲]

فرزند عزیزتر از جانم فخری را قربانم

کاغذ تاریخ ۸ محرم را دیروز دریافت و از اطلاع سلامتی تو بی حد مسرور شدم. من هنوز در اوله بن هستم، چونکه بی اندازه ضعف داشتم نتوانستم حمامهای آب گرم معدنی را پشت سر هم و مرتب بگیرم. حالا پنج روز است مرتباً حمام کردم و تا بیستم این ماه که بیستم صفر می شود اینجا خواهم ماند. بعد می روم پاریس در صورتی که به من پول برسد. الان بیش از هزار فرانک به این هتل که هستم مقروضم و اینجا يك حسن دارد که آخر فصل یعنی آخر مدت که مسافر می خواهد برود حساب

۸۰۷۰ شهریور ۱۳۰۳ / ۳۰ اوت ۱۹۲۴.

او را می دهند. مثل پاریس نیست که هر هفته پول بخواهند. ولی عاقبت چه؟ باید داد و رفت و اگر پول من تا بیستم نرسد چه خواهم کرد. می گوئید صد تومان از پول فروش اشرف آباد به من می دهند. پس باقی پول من چه خواهد شد؟ به آقایان بگوئید پول مرا از روزی که برداشته اند خرج کرده اند تا روزی که بپردازند از قرار تومانی يك عباسی باید فرع بدهند، چون که من بیشتر از این مقدار خودم اینجا فرع داده و می دهم و حساب کنید از آن تاریخ که این چهارصد تومان را به عوض ملك می دهند چه مقدار فرع افزوده شده است. به بقیه آن که دوست و پنجاه تومان دیگر از اصل باقی است فرع گذشته را اضافه کنید، هر چه هست از قرار يك عباسی فرع سند بگیری که چه وقت می دهند و يك تکه ملك که بشود فروخت، مثلاً نیمطاق اشرف آباد در عوض بردارید که اگر باز سر موعد اینطور مرا سرگردان گذاردند، بتوانم آن ملك را بفروشم و طلب خودم را بردارم. من از اقوام همراهی نمی خواهم، ولی اذیت و ضرر چرا تحمل کنم؟ البته همین کاغذ را به يك يك آقایان حتی آقای آقا میرزا عبدالرحیم نشان بده و از روی همین ترتیب رفتار کن و اگر حالا تمام پول را می پردازند فرع یکساله ششصد [و] پنجاه تومان که پیش آنها بوده است از قرار يك عباسی حساب کنید و دریافت کنید.

البته در عالم خویشی باید ملاحظه و رعایت کرد، در صورتیکه آنها هم يك جو ملاحظه بکنند. فقط افسوس من برای آینده خودت است و من ادای وظیفه و تکلیف خود را به حکم وجدان درباره تو کرده ام. فقط می خواهم که تو کاغذهای مرا مرتباً داشته باشی و من هم کاغذهای اخیر تو را نگاه می دارم. امیدوارم خدا برای تو يك شوهر خوب و يك زندگی بهتر از آنچه که من تصور می کردم برساند که هیچوقت محتاج نشوی به آن کاغذها مرور کنی و افسوس بخوری. حق داری باید ملاحظه خرج راه و مخارج اینجا را بکنی، ولی من يك آدم بی فکر نبودم که چاه را نکننده منار را بدزدم. من حالا برای خودم معطل هستم، چه جهت داشت که تو را هم بیاورم سریار خودم بکنم. راست است که می گویی قمر از تو خوش بخت تر است، چونکه قمر از وقتی که خودش را در تحت حمایت من دید تا وقتی که شوهر کرد هرگز در مقابل اراده و رأی من اظهار عقیده و میلی نکرد. همیشه يك بچه راضی و خوشحالی بود تا اینکه الحمدلله به شريك زندگی خود رسید و حالا هم راضی است. صحیح است آمدن فرنگ برای تو مشکل بود، ولی این طور به نظر می آید وقتی با يك فامیل می آمدی چه اهمیت داشت و برفرض سخت بود دو هفته بود و می گذشت. به هر حال حالا هم من ملالتی ندارم. هرچه فکر کرده ای و پیش آمده انشاء الله خیر است. و چنانچه هفته پیش نوشتم اگر شوهر خوب پیدا کردی البته با دقت اقوام عاقلت شوهر کن. و اگر

منی خواهی با خواهرت برو طهران که با هم باشید تا انشاء الله بعد از يك سال دیگر من
خواهم آمد و اگر عمر من باقی باشد انشاء الله با دقت کامل شوهر خوبی برای تو پیدا
خواهم کرد. دیگر عزیزم چه می توانم بکنم و از این راه دور چه تکلیف می توانم برای
تو معین کنم. خدمت خانم اشرف الحاجیه و سایر خانمها سلام مرا تقدیم کن. آقای عماد
و مونس آغا را سلام برسان.

قربان فدای دختر عزیز خودم. امضاء

صفحه اول کاغذ را که راجع به پول من است پاره کن. یعنی جدا کن و به
آقایان نشان بده. لازم نیست از مطالب دیگر کاغذ باخبر بشوند.
از مهربانی سکینه خاتون بی حد ممنونم و سلام به او می رسانم. جواب کاغذ او
را چندی پیش نوشتم، آیا به او رسیده؟ تمام دوستان را سلام می رسانم. قمرآغا و ننه
خان را سلام می رسانم.^{۷۱}

۷۱. قمر آغا مادر درشکه چی میرزا احمد بود. ننه خان در منزل شوکت خانم و آقای انصاری کار می
کرد.

ج: نامه های خصوصی -- از آبان ۱۳۰۳ تا خرداد ۱۳۰۶

۲۵ اکتبر ۲۴

برادر عزیزم قربانت شوم

مرقومه شریفه الساعه زیارت شد. نمی توانم درجه خوشحالی خودم را بیان کنم و یقین داشتم حالا بعد از عمل است و خط شما را دریافت می کنم. به جان عزیزت قلبم بی اندازه ضریان داشت تا رسیدم به آنجا که نوشته اید فردا می روم مریضخانه، امیدوارم به کمال خوشی و راحتی گذشته باشد. هیچ اهمیتی ندارد جراحی این مرض در اروپا مثل يك کار معمولی شده است. اشخاص سالم آپاندیسیت را عمل می کنند که دچار درد نشوند. هیچ وحشت ندارم، ولی فقط حالم پریشان است از حیث پرستاری شما و برای غصه داشتن قمر عزیزم. افسوس که پیش شما نیستم در این وقت. خواهش دارم سلامتی خودتان را تلگراف کنید، چنانکه به قمر نوشتم، کاغذها خیلی دیر می رسد. چهل روز در راه است. خیال نمی کنید اگر از راه روسیه بفرستید زودتر می رسد. من به تمام کاغذهای شما جواب نوشته ام و هم دو هفته پیش يك کاغذ به احوالپرسی شما نوشتم. دو ماه است از ایران خبر ندارم. پول اهدا نرسید. صد تومان که گفته بودند بدهند پسر اخوی^۱ راضی نشد بفرستد، ولی نوشته بودند که قباله را به شما فرستاده اند و امید داشتم تا حالا لااقل صد تومان از شما به من برسد. نمی دانید چه می کشم از بی پولی! می گوئید بیایم ایران. با این همه زحمات تا کارم را به جایی نرسانم نمی آیم، امیدوارم در سال آینده، یعنی زمستان آینده را طهران باشم که شما هم آنجا خواهی بود و ترتیب کتابخانه را هم بدهیم و آنجا با هم منزل کنیم و هم با هم کار کنیم. بدانید که من حالا فقط و فقط به امید شماها دو نفر زندگی می کنم و آرزوی روزهای آینده مرا زنده نگاه می دارد که در مقابل سختیها مقاومت می کنم. امیدوارم این امید من که از روی حسن دوستی و محبت پاك است به جایی برسد. دکتر رولاند از کسالت شما غمگین شده بود و به من نوشته بود «خواهش دارم به آقای صنعتی زاده بنویسید که

۱. آبان ۱۳۰۳. مخاطب صنعتی زاده است.

۲. پسر اخوی احتمالا اشاره به آقای مجتبی دولت آبادی (۱۳۳۵ش - ۱۳۲۲ق)، فرزند حاج علی محمد (پسر سوم میرزا هادی دولت آبادی) و زهرا نصیری است.

سلامت و صحت شما و خانم تان را از خدا می‌خواهم با تقدیم سلام. «
 او حالا در يك شهر فرانس مأمور است و شاید وزارت خارجه او را به عربستان
 مأمور کند. من دوستان فرانسوی خیلی خوب پیدا کردم، يك مقاله راجع به تجارت
 ایران و فرانس نوشتم در مجله (آزی فرانسه) چاپ کردند. اولاً آنقدر مطبوع بود که
 دوباره چاپ می‌کنند و هم دوستان فرانک به من فرستادند. و هم روی آن مقاله جراید
 دیگر خیلی حرف زدند و تعقیب کردند. ذکاء الدوله می‌نویسد مقاله شما دست به
 دست در سوئیس می‌گردد و همه به ما و به تمام ایرانیها تبریک می‌گویند. افسوس است
 که فرانسه نمی‌داند و الا یکی به شما می‌فرستادم. اگرچه فقط يك نسخه دارم ولی
 شاید دوباره که چاپ می‌کنند باز پیدا کنم. راجع به کتابخانه مفصل به شما نوشته‌ام
 منتظر جوابم. نقشه‌ها را دیدم همه حاضر است ولی من پول ندارم که بخرم اگر پول من
 رسید می‌فرستم. بیش از این مزاحم نمی‌شوم، و منتظر خبر سلامتی شما هستم. فدای
 وجود عزیزت خودم. امضاء

۷ مارس ۲۵

قمر عزیزم، فدای تو من.

کاغذ تو مرا بسیار خوشحال کرد. گله‌هایی که به شوهر عزیزت نوشته‌ام در تمام
 آنها تو شریک هستی. آن کاغذ را بخوان دیگر مجدداً لازم نگارش نیست. نوشته
 بودی چند ماه است حمل داری. خیلی برای تو نگرانم و همه وقت از خدای یکتا
 سلامتی تو را درخواست می‌کنم. اگر تا رسید این کاغذ هنوز فارغ نشده‌ای باید
 رعایت این نکات را کاملاً بکنی. از ماه هفت باید در رختخواب تنها بخوابی،
 حرکتهای بی ربط نباید بکنی، زیاد غذا نباید بخوری، بیشتر وقت باید راحت بگیری.
 هر روز کمی گردش کنی که هوای صاف استنشاق کنی، حتماً رعایت کن مزاجت ملین
 بکند. روزی هشت ساعت حتماً بخوابی، غذاهای ثقیل نخوری، پس از وضع حمل نیز
 تا چهل روز به همین دستور رفتار کن. بچه را هر روز در اطاق درسته با آب گرم که
 سی درجه حرارت داشته باشد بشور، بعد از آن با حوله خوب خشک کن، رعایت شیر
 دادن آن را از روی حفظ الصحه که در روزنامه زیان زنان است بکن. مادری يك وظیفه

۲. رجوع کنید به بخش چهارم این کتاب.

۴. ۱۷ اسفند ۱۳۰۳.

بزرگی است. فردای آن بچه هر چه باشد خوب یا بد تمام را تو مسئولی. عزیزم، خوب گوشت را باز کن ببین چه می گویم. اسم او را خواسته ای. به عقیده من دو اسم قشنگ است. هر کدام را تو و شوهرت بیشتر می پسندی [د] بگذارید. اگر پسر است، منوچهر یا پرویز. اگر دختر است پریچهر یا پروین یا پروانه، و بهتر است این اسمها را همه را بنویسید و کاغذ را لوله کنید به طور قرعه بردارید، هر کدام در آمد قبول کنید. سلام تو را به دکتر رولاند نوشتم. مخصوصاً نوشته است سلام مرا به فخرتاج خانم و قمرتاج خانم و شوهرهای شان برسانید و آرزوی های خوب مرا برای این سال نو به ایشان بگویید. تو به خواهرت بنویس چونکه من مجال نوشتن به او ندارم.
باقی قربان تو خودم. امضاء

امیدوارم در این سال نو تو و شوهرت و بچه عزیزت در نهال [نهایت؟] سلامت و نعمت زیست نمایید.

۱۹ مه ۲۵

برادر عزیزم را قربانم.^۵

مرقومه شریفه رسید. بسیار مسرور شدم چونکه مدت زمانی بود بی خبر بودم. مخصوص برای فرزندانم قمر خیلی نگرانم. مکرر شبها خواب او را می بینم و تمام وقت به پرستاریش مشغول بوده ام. سفارش او را خدمت آقای حاجی و فامیل شان و هم به اخوی و فامیل تان نوشته ام. از خدا می خواهم به دختر عزیزم کمک کند. کوشش کنید يك خدمتکار کامل بجویند و اگر ممکن نیست عقیده ام اینست خرج راه بیگم آغا را بفرستید بیاید طهران. یقین دارم هم میل دارد پیش قمرم بماند و هم بهتر از هر کس خواهد بود برای او و هم بچه داری خوب خواهد کرد. نیز او برای تمام کار شما کافی است. البته پیش فخرتاج نمی تواند بماند چونکه اخلاق شان با هم مناسب نیست. ولی با خلق شیرین قمر من هر کس به خوبی سازش خواهد کرد. به جان عزیزت، صنعتی زاده، يك دقیقه از خیال قمر فارغ نیستم. چه کنم که از اطراف طرق وسایل کمک به او برای من مسدود است، جز اینکه از این راه دور به او دعا کنم و به وسیله کاغذ به او نصیحت بدهم. شماها را به خدا می سپارم.

حالت مزاجی من باز چندیست کسل است، چونکه زیاد خسته هستم. از طرفی

۲۹ اردیبهشت ۱۳۰۴. مخاطب صنعتی زاده است.

برادر عزیزم را قریح
مرقدی برتعه رسیده بسیار مردرستانه

دست زان که به فرجه هم . کفتمی برادر عزیزم قریح

مکرر شوا فدای او را مرقدی و تمام وقتش برتعه

مفارش او را وقتت که در وفایه شای و هم به افرو

درشته ام از خدا خوام در مرقدی بکنم که

هفته کار کار بکنم و اگر وقتت عقیده ام از

بگم آنرا بهیرتیه بسیار اظهار بقی را هم

بماندم هزار از هر کسی فدای او را در هم

نزد او را در کار شاکانی است . این حق فریاد

تذکره از اوقات شای با هم فاسد است و با

هر کسی کند به ساری فدای او را بکنم

که وقتت از حال قریح شای حکم و از طرف

تنگ با در این حدود است فزاید که از این راه

در رسیده کانه با در لغت هم سلا را کفتم

حالت را فزاید از حدت کس که فزاید از

امر کفتم و از طرف فکر به معاشی هم فزاید

معمولاً

نمونه رسید در سفارشات بازار نشان دارم تقریباً همین جهت است

یا مگر گرانتر. حالا بواسطه افتادن فرانک عینی صبح زودتر

اما آنها را دارم بیک از صحت و ایفا هر یکها است تا دارم بازار

از فایده یک تحقق کند و چه جهت متداند برینهم و گوید و نیز

لازم دارم در خصوص هر دو هر تحقق فراهم کرد اما

و مقدار نخواهد بود که مقدار در میانک عدالت است

در هر طرف تا رقیب و بطور کلی مثال فرستادم بدولت است

فرستادم و فرستادم و اگر بخواهد فایده فرستادم بدولت است

و تو باید فرستادم و قرار است عینی بر هر راقعه

و اما اگر از فایده بخواهد باید مقدار استی زار است

رایج بدولت فرستادم و قرار است استی زار است

و ما بفرستادم از میان برود و فرستادم استی زار است

مسئله در شان گذشته بود و قرار است شروع که بیشتر

در میندادم اقوام دیگر فرستادم از این راه را

کنند که بیشتر باید بدولت به کار برود اگر این دو ماه

خواهد هر یک بگذارد و عینی است که بیشتر استی زار است

عدالتی دارم با ایشان است و عدالتی استی زار است

و عموماً رفته در ششم عدالتی استی زار است

به نسبت حضرت که در این استی زار است

عیناً در این استی زار است

امر تحصیل و از طرفی فکر تهیه معاش و هم خانه داری و بچه داری کار چند نفر را می‌کنم تا ببینم کی مقدر است که راحتی ابدی را درک کنم. نمونه‌ها رسید درمغازه‌ها و بازار نشان دادم. تقریباً همین قیمت می‌فروشند یا کمی گرانتر. حالا به واسطه افتادن فرانک جنس خیلی ترقی کرده است، اما آنها را دادم به یکی از دوستانم که با فابریکها آشنایی دارد و قرار شد از فابریک تحقیق کند که چه قیمت می‌توانند بدهند و بگویند که مقدار زیاد لازم داریم و در خصوص حمل و هر چیز تحقیق خواهد کرد. اما شما باید بنویسید که چقدر می‌خواهید و هم یک مقدار وجه به بانک حواله کنید. اگر بخواهید من طرف باشم و به طور کلی پستال بفرستم باید پول به اسم من باشد من بخرم و بفرستم و اگر بخواهید فابریک بفرستد پول به بانک بدهید که توسط من به هر فابریک که قرار شد جنس بدهد پرداخته بشود. ولی اگر از فابریک بخواهید باید مقدارش زیاد باشد. راجع به پول من از قرار مرقومات شما معلوم است که دیگر هیچ توجهی ندارند و مابقی آن باید از میان برود و من به این سختی و زحمت باشم. مسیو لورژان نوشته بود که قرار شده آقا مجتبی صد تومان بدهد، آن چطور شد؟ و نمی‌دانم اقوام دیگر من که می‌توانند از این راه به من کمکی بکنند چرا کوتاهی می‌کنند؟ آقا مجتبی که باید پول به آقای زیرک بدهد، اگر این وجه را ماه به ماه هم بخواهد کم بگذارد ممکن است و تاکنون البته پرداخته شده بود. خواهش دارم با ایشان صحبت کنید و جواب به من بنویسید خودم که دو سه دفعه نوشتم جواب ندادند؟!

خدمت حضرت آقای ابوی و خانم والده سلام مخصوص مرا تقدیم کنید. چطور شد که آنها منصرف شدند؟ اگر همه با هم بودید که بهتر بود. زیاده تصدیع نمی‌دهم. فدایت. امضاء

۲۲ مه ۲۵'

قمر عزیزم، سروربخش خاطرتم، فدای تو من. کاغذ تو بعد از سه ماه انتظار رسید. خیلی ممنونم از خانم ذکاء الدوله که سلامتی تو را به من نوشته بود، و الا بی اندازه پریشان بودم. حتماً - حتماً هر هفته از سلامتی خودت ولو دو کلمه باشد به من بنویس که خیلی نگرانم مخصوصاً بعد از فارغ شدن. فوراً از خط خودت به من بنویس. عزیزم می‌دانم هیچ چیزی نیست و این یک عمل طبیعی است، انشاء الله به خیر و خوبی و راحتی خواهد گذشت. اما من چون

۶. اول خرداد ۱۳۰۴.

دورم خیال راحت ندارم. از خدا سلامتی تو و بچه عزیزت را درخواست می‌کنم. بچه را باید خودت شیر بدهی اما به همان دستور که من در روزنامه‌ی زنان نوشته‌ام که دوره‌ی آن را داری بخوان و رفتار کن. بچه را باید هر روز بشوری، اما با رعایت حفظ الصحه که سرما نخورد و درجه آب سی ۳۰ الی ۳۵ باشد، یک درجه هوا توی اطاق و یکی بیرون اطاق داشته باش که از روی آن لباس به بچه بپوشانی که عادت کند به هوای طبیعی. زیاد لباس پوشاندن به بچه خطا است باید به هوای آزاد عادت کند و در هوای آزاد تربیت بشود تا خون صاف پیدا کند.

از اینکه بی کلفت هستی که خیلی نگرانم. نوشتم به شوهر عزیزت که بیگم آغا را بخواهید از اصفهان باز بهتر از کلفت‌های طهرانی است و البته تو و او با هم می‌سازید. آیا خانم مدیره کجا هستند؟ خیال می‌کنم اگر توی یک خانه بودید خیلی بهتر بود برای تنهایی تو. نه، اینطور گمان نمی‌کنی؟ مخصوصاً وقتی بچه دار می‌شوی خیلی لازم است که تنها نباشی و تنها زندگی کردن غیرممکن است. البته شوهرت که نمی‌تواند توی خانه بماند، پس به هر طور هست باید فکری کرد. خانم فارسی هم خوب آدمی است. من که به جان خودت از فکر تو دقیقه [ای] غافل نیستم. آیا آقای عماد ماندنی شد در اصفهان؟ اگر ممکن بود آنها در طهران بمانند خیلی بهتر می‌بود. به آقایان اخوان و تمام فامیل جدا جدا سفارش تو را نوشته‌ام. انشاء الله همه با تو دختر عزیزم مهربان خواهند بود. خیلی خوشحالم که خانم ذکاء الدوله تو را دیدند، ولی افسوس که به زودی برمی‌گردند اروپا که من از ایشان تحقیقات از طرف تو بکنم. آه خیلی میل دارم تو را ببینم. انشاء الله وقتی به سلامتی فارغ شدی، شنیده‌ام یک زن عکاسه هست در طهران؛ از شوهرت خواهش می‌کنم او را بیاورد یک عکس از تو و بچه ات و شوهرت برای من بپندازد و بفرستید. یک دنیا مسرور خواهم شد.

باقی قریانت مادرت. امضاء

۱۵ دسامبر ۱۲۵۰

قمر عزیزم، فرزند مهربانم را قربان می‌روم. کاغذ تو با عکس عزیزم همایون از کرمان رسید. وقتی آن را دریافت کردم واقعاً از عالمی به عالم دیگر رفتم. نمی‌توانم به تو حالی کنم چه درجه خوشحال شدم.

۲۴.۷ آذر ۱۳۰۴.

۸ همایون صنعتی زاده (ت ۱۳۰۲ش)، فرزند نخست قمرتاج دولت آبادی و عبدالحسین صنعتی زاده.

پاکت را گرفتم باز کردم زنگ شروع به درس را زدند، نخوانده وارد کلاس شدم عکس را نگاه می‌کردم و از عالم بی‌خبر بودم. يك وقت دیدم معلم دست به شانه من می‌زند، می‌گوید، مادام دولت آبادی توی ماه هستی یا در فرانس؟ گفتم ببخشید خانم حقیقتاً خوب گفتید که من الان تو صورت ماه بچه ام سیر می‌کنم. عکس را گرفت دید و گفت يك چیز این بچه به شما شباهت دارد، گفتم پس معلوم شد که من خیلی زشتم، چونکه این بچه من، پاکبزه زشت است. گفت حالا بچه است اما وقتی بزرگ بشود از حیث چشم و ابرو و پیشانی به شما خیلی شبیه خواهد شد. گفتم ما يك مثل داریم که فرزند حلالزاده یا به عمرو و یا به خاله اش شبیه می‌شود. خیلی خندید و گفت اگر يك بچه شبیه نباشد آنوقت در حقش مشکوک هستند... گفتم اتفاقاً در مملکت ما برعکس فرانس بچه‌های فامیل همه به هم شبیه هستند... مفصلاً خندید و گفت به فرانسویها زدی و کاملاً هم زدی. این معلم من بسیار خانم خوبی است و هم از نجیبای فرانسه است. مکرر راجع به بی‌تربیتی وضع جوانهای امروزی فرانسه و اوضاع بعد از جنگ با هم صحبت می‌کنیم. هیچ از این وضع راضی نیست. مرا خیلی دوست می‌دارد و من او را خیلی دوست می‌دارم. واقعاً مثل يك رفیق می‌ماند برای من، خارج از کلاس با هم دوستیم و در توی کلاس مثل عمر می‌ماند و مخصوصاً با من بیشتر از همه بحث می‌کند. یعنی هر چه مسئله مشکل است از من می‌پرسد. هر جا دخترهای فرانسه واماندند می‌گوید مادام دولت آبادی به ما خواهد گفت. آخر يك روز به او گفتم، چرا خانم، چونکه این مسئله مربوط به زبان فرانسه است، البته باید دختران فرانسوی بهتر بدانند، حالا مسائل علمی را می‌گویی من کامل تر هستم، بهتر می‌فهمم خیلی خوب، اما آنچه راجع به قواعد زبان است دیگر چرا من باید بهتر بدانم؟ گفت چونکه امید کامل دارم که شما مرا بیشتر از آنها گوش می‌دهید و بهتر می‌فهمید. می‌پرسی که بعد از هشت ماه می‌آیم به طهران و تو آنجا نیستی. نه عزیزم، من برای پائیز سال بعد از پائیز آینده خواهم آمد. این سال را در این کلاً تحصیل می‌کنم. سال آینده را در سوربن (دارالفنون) داخل می‌شوم. يك سال هم دوره آنجا است. در سال بعد برای تاهستان انشاء الله دیپلم دارالفنون را برای علم معلمی می‌گیرم و برای پاییز به ایران برمی‌گردم، اگر خدا بخواهد. زودتر از این مرا منتظر نباشید. نمی‌دانم کی این شهرت را داده است که من هشت ماه دیگر می‌آیم. نه، با این همه زحمت که من تحمل کردم تا کارم را تمام نکنم بر نمی‌گردم. انشاء الله وقت ورود تو طهران خواهی

بود و در شاه آباد^{۱۰} تو را توی بغلم خواهم گرفت. خوب کردی رفتی کرمان. در این موقع هر چه دورتر از طهران باشید بهتر است. راستی عزیزم آیا این دست تو است توی عکس پیدا است یا دست کلفت است؟ آخ چرا يك عکس از خودت به من نمی فرستی؟ اگر به ایران رسیدم گوش صنعتی زاده را می گیرم و مواخذه این را می کنم که چرا در مدت چهار سال عکس بچه مرا به من نفرستاد. انشاء الله خودم که می آیم يك دوربین خوب با خودم می آورم به اقسام مختلف عکست را خواهم گرفت. از بی کلفتی شکایت داری. عزیزم حق داری، اما از تو می خواهم که خدمت بچه مرا به دست این کلفت‌های خر و نگذار. تو خودت او را پرستاری کن. کارهای خانه را بده به کلفت. نگاهداری بچه مخصوصاً در امر نظافت يك کار مهمی است که واقعاً غیر از مادر کس دیگر نمی تواند به طوری که باید دلسوزی کند. هر روز او را بشور که يك پرده بر روشنی و صحت مزاج او افزوده می شود. به علاوه فوق العاده برای هوش و ذکاوت او مدخلیت دارد. این پسر زشت مرا خوب تربیت کن وقتی من آمدم او را از تو خواهم گرفت و شماها یکی دیگر برای خودتان تهیه کنید. تربیت کن، یعنی تربیت بدنی و حفظ الصحه او را خوب نگاه بدار و الا تربیت اخلاقی و روحانی او با من است. اگر عمر داشته باشم می خواهم او را يك مرد ربانی برای ایران از اثر وجود دو جوان ایرانی بسازم، این فکر برای من خیلی شیرین و لذیذ است. امیدوارم به این آرزو برسیم. خدمت حضرت عالی به خانم والده از قول من سلام باارادت تقدیم کن. عزیزم کوشش کن که همیشه و در [هر] حال اداء وظیفه بکنی و هر چیز در دنیا برای تو زحمت دارد. اول تحقیق کن. اگر وظیفه تو است یا نیست. هرگاه وظیفه تو است با خوشحالی تمام آن را به حکم وجدان اداء کن و دنیا را برای خودت سخت نگیر. من می دانم که تو همیشه خوشحال بودی و باز هم خوشحال باش.

قربانت مادرت. امضاء

۱۰. خانواده دولت آبادی در تهران در این خیابان زندگی می کردند.

صنعتی زاده عزیزم قربانت شوم.

مرقومه شریفه بعد از يك مدت طولانی انتظار زیارت شد. می فرمایید هفت ماه است از من کاغذ ندارید. خیلی تعجب است چونکه من بعد از کاغذی که خبر ورود مولود را داده بودید دو کاغذ به شما فرستادم، اما به طهران و شاید تا حالا آنها را دریافت کرده بودید، مخصوصاً راجع به پارچه‌ها که خواسته بودید به شما نوشتم که نتیجه اقدامات من این شد و منتظر جواب از طرف شما بودم برای خرید و ارسال. از قراری که نوشته‌اید میل دارید قدری در کرمان اقامت کنید. بد نیست چونکه هوای مملکت هم بهتر روشن می شود و حالا در این زمستان همه جا تاریک است! من بیچاره که دو سال است احتساب پاییز و تابستان و زمستان را گم کرده‌ام، اما در معنا چیزی گم نکرده‌ام - بلکه در عوض همه گم کرده‌ها چیزهایی اخذ کرده‌ام که شاید برای آتیه ایران و جوانان ایرانی مفید باشد. آن هم هسته به دست تقدیر، طبیعت با خدا هر چه میل دارید بپندارید. از خُرخر گریه و نم نم باران نوشته بودید. در عالم طبیعی و زندگی هر چیز که در وجود است در حد و مقام خودش خوب است. باید سلامت مزاج و قوت روح در کار باشد. وقتی این دو جمع بودند انسان می تواند از همان خُرخر گریه و نم نم باران هم لذت ببرد، مثلاً در پاریس برف به ندرت می آید. در عوض هر چیز آسمانی باران دارند و زمین تاریک شان را از نور الکتریسه روشن می کنند. پرویز برف آمد در شهر دو گره و در بیرونها تقریباً چهار گره برف نشست، خودشان را برای این برف کشتند، جشن گرفتند، از شهر برای قاشا خارج شدند در روزنامه‌ها از پارتیها که برای برف درست کرده بودند نوشتند. هر کس نبشش باز بود که برف آمده است و من هم اتفاقاً آن روز رفتم بانک برای يك دوستم که مریض بود پول بگیرم. از باغ معروف (توئیل ری) عبور کردم واقعاً لذت بردم و من هم در وجودم حس خوشحالی می کردم اما برای من جهت دیگر داشت، چونکه دو سال بود برف ندیده بودم و در آنوقت ایران و درختهای سفیدپوش آن به چشم من مجسم شده بود و خوشحال بودم. ولی برای فرانسه‌ها هر چیزی خوشحالی آور است. یقین دارم قمر من که از صدای گریه ناراضی بوده است یا جسماً یا روحاً خسته بوده است و هم کمی تب داشته است. البته با جمع بودن این طور چیزها هر چیز مطبوع هم نامطبوع می شود. اما در عوض باید راضی و خوشحال باشد هر وقت به فرزند عزیزم همایون نگاه می کند و از موقعیت خودش خیلی راضی باشد که مادر شده است، اگر بتواند خوب اداء حق مادری را بکند آنوقت باید از

خودش مغرور هم باشد.

می‌گویید زیاد نوشتن شما اتلاف وقت می‌کند برای من. نه این طور نیست، من در عالم حیوة حالیہ هیچ لذتی ندارم، هیچ تفریح ندارم. شب و روز کار می‌کنم. فقط خوشحالی من وقتی است که يك پاكتی از ایران دارم، مخصوصاً وقتی از شماها باشد و موقع تنفس خودم را برای نوشتن جواب آن صرف می‌کنم. جلد دوم دامگستران^{۱۲} را بفرستید. انشاء الله موقع واکانس پاك^{۱۳} که دو هفته تعطیل داریم خواهم خواند. و الا وقت کار برای روزنامه خواندن هم مجال ندارم. چون نوشته اید اگر کاری داری بنویس، هرگاه ممکن است از شما خواهش می‌کنم، از ترتیب ادارات پارچه بافی کرمان و ترتیب پشم و رنگرزی و مقدار پارچه که در سال تهیه می‌شود و به فروش به خارج به طور فهرست مانند به من بنویسید. برای سال آینده من که می‌خواهم داخل دارالفنون بشوم خیلی مدخلیت دارد - چونکه خارجه‌ها در موقع امتحان کتبی راجع به تاریخ مملکت خودشان باید از صنایع قدیم و جدید مملکت شان ذکر می‌کنند. شاید حضرت آقای حاجی ابوی^{۱۴} هم لطفاً در اینکار به شما کمک بدهند. خدمت ایشان عرض ارادت مرا تقدیم کنید. خیلی مسرورم که ایشان و خانم والده حالا از ملاقات فرزندان شان خوشحال اند.

زیاده تصدیع ندهم. قربانت. امضاء

۱۲. جلد اول دامگستران با انتقامخواهان مزدك در بهمنی در سال ۱۳۳۹ ق چاپ شده بود. جلد دوم در تهران در سال ۱۳۴۴ ق چاپ شد. بنگرید به آرین پور، از صبا تا نیما، ج ۲، صص ۲۵۵، ۵۶.

۱۳. تعطیلات عید پاك.

۱۴. حاج علی اکبر صنعتی، مؤسس پرورشگاه صنعتی در کرمان که خصوصاً به کارگاههای کوچک پتو و پشمبافی توجه خاص داشت و در پرورشگاه کلاهبافی دایر کرده بود. برای شرحی از فعالیت‌های صنعتی او بنگرید به: «نساج کرمانی»، نوروز، سال ۱، شماره ۱ (۲۲ ذیحجه ۱۳۲۰/۲۲ مارس ۱۹۰۳)، ص ۳؛ و «نساج کرمانی»، نوروز، سال ۱، شماره ۱۹ (غره جمادی الاولی ۱۳۲۱/۲۶ ژوئیه ۱۹۰۳)، صص ۲-۴. برای شرح بیشتر بنگرید به: صنعتی زاده، روزگاری که گلشت. عکسی از او و جمعی از کودکان پرورشگاه نیز در صص ۲۷۲ آن کتاب هست.

[نامه بدون تاریخ است، صفحه (با صفحات) اول آن نیست، از مضمون معلوم است که متعلق به همین دوران است که صدیقه دولت آبادی در سورین تحصیل می کند. مخاطب نامه قمر تاج دولت آبادی است.]

... کار می کنم باز می بینم یکی از تکالیفم هنوز تمام نیست. اولاً از هر معلم باید نُت گرفت، یعنی هر چه او می گوید نوشت. بعد در منزل آنها را خلاصه کرد و مال هر معلم را در يك کتابچه به اسم او نوشت. و بعضی دروس هست که از بس قدیم است و در آنوقت زبان جور دیگر بوده است، هر مطلبی را از توی يك کتاب و يك دیکسیونر باید بُست. و البته این در منزل ممکن نیست باید در کتابخانه خود دارالفنون کار کرد و چقدر زحمت دارد گفتنی نیست. سه روز است این کاغذ را به تو می نویسم. هر دفعه برای چند دقیقه که فرصت داشته ام. امیدوارم حالا آن را تمام کنم. از اینکه می توانستی و خواستی پنجاه تومان به من بفرستی خیلی ممنونم، چونکه این امید را هم نداشتم. و اگر حقیقت را بخواهی آن کاغذ را برای امتحان نوشتم. طبیعی است يك آدم که هستی خود را روی حس نوع پرستی می گذارد وقتی آخرین دینار او تمام شد هیچ کس جز نزدیک ترین کسانی جرئت ندارند به او قرض بدهند - چونکه چیزی در مقابل ندارد که به آن اطمینان داشته باشند. به هر حال من الان خودم را از آن وقت که بیست هزار تومان دارایی داشتم غنی تر می دانم. چونکه اگر آن وقت پولم تمام می شد مجبور بودم در ایران معلمی کنم و اگر معلمی به من نمی دادند مجبور بودم از گرسنگی بمیرم. ولی به فضل خدا حالا معلومات دارم و پس از اخذ دیپلم علم معلمی از دارالفنون پاریس که معدن علم دنیا است در هر جای دنیا بخواهم معلم بشوم نان خودم را به آسانی درمی آورم. یعنی در همین پاریس می توانم معلم باشم. در کلنی های فرانسه می توانم معلم بشوم. در بیروت، در انگلیس و در آمریکا، هر جا بروم با این دیپلم معلم خواهم بود و اگر عمری دارم می توانم به راحتی زندگی کنم. اما قبل از آنکه از وطن خودم امتحان کنم و ببینم برای زنان بدبخت ایران مرا لازم دارند یا نه رو به هیچ مملکت و ملتی نمی روم. انشاء الله پس از اتمام کارم می آیم به ایران خودم و زحماتم را تقدیم معارف نسوان می کنم. اگر مرا خواستند که يك ذره خاک وطن و يك بیچاره دختر هموطنم را به دنیای آباد دیگران نمی فروشم. و اگر پس از کوشش تیرم به سنگ خورد، باقیمانده که دارم می فروشم و خرج سفر کرده برمی گردم خودم را در راه خدمت بیگانگان می گذارم. اما عزیزم این کاغذ مرا ضبط کن روزی خواهد رسید که همین کاغذ شاهد احوال و اعمال مادر تو خواهد بود. می دانی من وقتی در ایران بودم تمام وقت مریض بودم و خودم را يك پیرزن تصور می کردم. ولی حالا می بینم که اشخاصی که دو مقابل سن مرا دارند در همین کلاس با من تحصیل می کنند. به جان خودت چند

نفر زن هستند که یکی هشتاد سال و هفتاد و پنج سال دارند و مثل گرگ راه می‌روند و برای اخذ دیپلم کار می‌کنند. پس من پیش آنها خیلی جوانم و باید کارها برای ترقی دختران وطنم بکنم... این خود يك خوشبختی است برای تو و من. بیش از این پرحرفی نکنم. خدمت شوهر عزیزت سلام مرا تقدیم کن. همایون عزیزم را عوض من ببوس. از حالت هر هفته به من بنویس. من وقتم خیلی کم است، اما اگر تو بنویسی من حتماً جواب می‌دهم.

آقای انصاری که يك جوان بسیار خوبی است و سرطان [تیرماه] می‌آید به ایران، توسط او دو اسباب بازی برای همایون می‌فرستم، باید آنها را كوك كنی و روی يك میز بگذاری تا راه بروند. زیاده قربانت مادرت. امضاء
يك عكس كوچك خودم را که تازگی برای پاسپورت انداختم و خیلی خوب است عیناً خودم است به تو می‌فرستم و یکی هم به خواهرت فرستادم.

۹ ژوئن ۱۹۲۶

دختر نازنینم، قمر عزیزم، قربان تو ثمره زندگی ام بگورم.
کاغذهای ۱۹ فروردین و ۱۷ اردیبهشت تو را در يك وقت دریافت کردم. نمی‌دانم چرا آنها اینقدر در راه مانده بودند؟ از سلامتی تو، شوهر و فرزند عزیزت شکر خدا را به جای آوردم. عزیزم برای دیدن و اشتیاق در برگرفتن تو هر آن در فشارم. چه کنم؟ این تکلیف است که مرا از تو جدا کرد و اداء وظیفه این قدر مدت فراق را طولانی نمود! می‌گویی، خیال بوسیدن من قلب تو را مضطرب می‌کند. پس بین اداء وظیفه و انجام تکلیف چقدر مهم است در دنیا که مادر از فرزند جدا می‌شود، فرزند آرزوی بوسیدن مادر در زحمتش دارد، اما هر کدام باز دنبال تکلیف خود هستند. ما اگر تمام وقت با هم می‌بودیم، و یکی از گوشه خانه‌هایی که در مدت زندگی با هم، مثلاً باغ کربلایی خان یا خانه میرزاعلی اکبر خان را تا حال ول نکرده بودیم، من کی می‌توانستم زنان ایران را در کنگره انترناسیونال دنیا جا بدهم و بیرق ایران را مابین بیرق‌های چهل دولت بالای سر يك زن ایرانی به نام زنان ایران بزنم؟ تو کی می‌توانستی مادر بشوی و يك پسر خوب برای وطن تربیت کنی؟ عزیزم، روح زوان من، تو هستی که باید يك ایرانی شریف تربیت کنی، تویی که می‌توانی به

۱۵-۱۹ خرداد ۱۳۰۵.

وسیله آن دست‌هایت که گهواره را می‌جنبانی به دنیای ایران خدمت کنی و نام نیک از خودت باقی بگذاری. خدمت من تو هستی که باید یک پسر برای فدایی بودن به واقع برای وطن تربیت کنی. این کاغذ مرا نگاه بدار وقتی او به حد رشد رسید اگر من زنده بودم این را به او نشان بده و بگو مری من مرا برای خدمت یک همچو پسری تربیت کرده است.

دخترجان، ایران نامی ترین ممالک عالم بوده است و اکنون گمنام ترین است. اگر تو با من بودی (و) روزی که وارد کنگره شدم و اسم خودم را ثبت کردم به عنوان نماینده زنان ایران، احساسات خانم‌های آمریکایی را نسبت به من می‌دیدم خون‌گریه می‌کردی. در ظاهر فوق‌التصور خوشحالی آور بود. در معنا هر کلمه آنها از دو هزار فحش به من سخت تر بود. مثلاً می‌گفت: «وقتی کاغذ شما رسید که یک خانم ایرانی به سمت نمایندگی حاضر است، ما اعضای خصوصی کنگره با هم رقص کردیم. این مدال و اسبابی که به شما تقدیم می‌کنم، این دفعه پنجم است که ما با خودمان به هر مملکت که رفتیم بردیم و منتظر نماینده ایران بودیم بالاخره بی‌ثمر پس بردیم. الحمدلله که حالا جای خودش را گرفت.» مرا به ناهار دعوت کردند، وقتی رفتم ۵ دقیقه دیر بودم چونکه ترن رتار [تاخیر] داشت. از آنها معذرت خواستم، گفتند در صورتی که مدتی است زنان مملکت شما را منتظریم ۵ دقیقه شما را منتظر باشیم نقلی نیست. در (تیردکاردرد) در یک مجمع عمومی تمام نمایندگان معرفی شدند. مرا که با بیرق ایران می‌دیدند، می‌پرسیدند شما ایتالیایی هستید؟ چونکه رنگ بیرق آنها هم مثل مال ماست. وقتی می‌گفتم ایرانی‌ام، خیال می‌کردند یک زن اروپایی‌ام نماینده زنان ایران شده‌ام. مجبور بودم برای هر کدام شرحی روضه بخوانم که ایران زنان فاضله هوشمند دارد. چنین و چنان. بالاخره یک انگلیسی بدجنس گفت شما اهل کدام مملکت هستید؟ ما ایرانیان را خوب می‌شناسیم، مرده‌هاشان هنوز داخل در این چیزها نیستند یقین شما شوهر ایرانی کرده‌اید؟ من خیلی متغیر شدم و به قدر نیم ساعت راجع به ترقی زنان ایران و مدارس به طرز جدید و غیره حرف زدم. حالا می‌فهمی که چه می‌گویم؟ آری، عزیزم، باید در دنیا کار کرد. فایده برد و فایده رساند. امیدوارم باز روزی برسد که ما به هم بریخوریم و انشاء الله باز من به تو کمک می‌دهم که در اداء وظیفه مادری و تربیت خودت کوتاهی نکنی. حالا هر دو در جاده تکلیف قدم می‌زنیم و باید خودمان را برای روزهای آینده بهتر حاضر کنیم. من اگر عمری داشته باشم تقریباً نصف بیشترش رفته است، اما تو اول عمرت است و باید از کوشش خودت خودت را برای آینده بهتر حاضر کنی چونکه مایه اش را داری و طبیعت هم وسایل آن را برایت فراهم کرده است.

حالت مزاجی من بعد از ده روز تب و نوبه سخت حالا بد نیست. هنوز میکروب مالاریا در خون من کار می‌کند. در صورتی که اینجا نوبه وجود ندارد، اما ما ایرانیان از پس باوفا هستیم میکروب هم ما را ول نمی‌کند. بی اندازه خسته ام از کار رفت و آمد به شهر، مخصوصاً برای کار کنگره. حالا تمام شد ولی هفته ای دو روز باز برای درسهای خصوصی که اینجا نیست به پاریس می‌روم. امیدوارم این سال هم بگذرد و سال آینده خودم را در ایران ببینم. اگر پول به من برسد.

حالا به جواب کاغذ ۱۷ می‌پردازم: این کاغذ تو مرا خیلی امیدوار کرد، بیش از آنچه امید داشتم به تو. قمرجان تو مایه امید من و نتیجه زندگی گذشته من هستی. هر وقت افسوس می‌خورم که عمرم و جوانی ام بدون داشتن يك ذره لذت جسمانی گذشت، فوراً به یادم می‌رسد که حالا لذایذ روحانی دارم، از داشتن يك دختری مثل تو که من می‌خواستم لااقل يك مادر فامیل خوب تربیت کرده باشم که اخلاق او از هر حیث مبرا باشد. «می‌گویی هیچ وقت من مغل آزادی شوهرم نیستم.» البته نباید بشوی. من نمی‌دانم تو چه می‌خواهی بگویی؟ اگر مغل آزادی او بشوی مغل آزادی خودت شده‌ای. مگر میان تو و او يك تو و اویی هم هست؟ اگر تو از خودت می‌توانی ظنین بشوی از او هم ممکن است ظن پیدا کنی. هزار دفعه گفتم باز هم می‌گویم زن و شوهری آن قدر مقدس است که خالق وجود يك یکی هستند. پس چگونه می‌توان حمل کرد که میان اینها ذره ای نفاق یا ناموافقی هست؟ آن زنی که از شوهرش اطمینان ندارد از آن زن نمی‌توان اطمینان داشت. چگونه ممکن است يك زن شرافتمند در صورتی که از يك مرد اطمینان کامل به محبت او، به صداقت او، به یکرنگی او و به عمل او ندارد بتواند با او بخوابد؟ بتواند او را پدر فرزند خود بداند؟ آن دقیقه که از شوهرش ظنین شد، همان طور که مرد اگر از زنش گمان بد پیدا کرد، باید او را ترك کند. یعنی درجه اطمینان خود را روی پایه محکمی بگذارد که اگر وقتی از او ظن پیدا کرد باید او را ترك کند. هرگز در کار مرد نباید کنجکاو شد. زیرا که مرد وجودش قوی تر از زن و به همین جهت هم به خود مغرور است. اگر دید یکی او را می‌پاید، (هر کس باشد ولو عزیزترین کسانش) طبیعتاً می‌خواهد کار و اسرار خود را از او پنهان کند. آنوقت رفته رفته رنگ نفاق ریخته، بعد تخم عداوت کاشته می‌شود و بعد کار به جدال می‌گردد. عزیزم اینها که به تو می‌نویسم، در نتیجه بیست سال تجربه است، در زندگی شخصی و اجتماعی. پس کوشش کن همیشه خوشبین باشی نسبت به کار شوهرت. هرگز هیچ چیز از او پنهان نکن. هرگز دقیق نشو که چقدر پول داری و خرج آن چه بوده است. هرگز از او نپرس چیزی را که خودش به تو نمی‌گوید. آنوقت طبیعتاً او چیزی از تو پنهان ندارد. می‌گویی: «من هنوز بچه ام

درست پخته نشده ام و گاهی خیالات واهی می آید پیش من و اندیشه های فاسد می کنم. « عزیزم، راست است که تو حالا هنوز پخته نشده ای، اما همین که می فهمی که هنوز بچه ای یعنی کاملاً دانستیها را نمی دانی، از همین من راضی ام؛ « آنکس که نداند و بداند که نداند اسب خرد خویش به منزل برساند. »

اینکه می گویی شوهرت تو را از صمیم قلب دوست دارد اما خیلی ظاهر نمی کند، من این را هم می پسندم. آیا يك رنگ جوهری تند بی ثبات بهتر است یا رنگ ثابت ملایم؟ بدیهی است، رنگ جوهری از آفتاب، هوا و آب فوراً می پرد، اما رنگ ثابت طبیعی تا آخر عمر هر شیشی با او وفادار است. از همایون عزیزم نوشته ای، خیلی خوشحالم که او سلامت مزاج دارد. این اول چیز است. نه، تو دلتنگ نباش از اینکه گفتم او زشت است. بر فرض زشت هم باشد من او را چون جان شیرین دوست دارم. من برای او سلامت مزاج، روح قوی، ذوق فطری، هوش سرشار و سلیقه خوب می خواهم. اگر وجاهت هم داشته باشد آن نور علی نور است و الا آخری فرع و دیگران اصل اند - عزیزم، کوشش کن که حالا به زودی بچه پیدا نکنی - چندین عیب دارد. اولاً مزاج خودت ضعیف می شود، دوم، نمی توانی از عهده پرستاری و تربیت دو تا سه تا مثل یکی، برآیی. بهترین راه اینست که يك دوش بخوری و همیشه مواظب باش بعد از موقع، خودت را با آب جوشیده نیم گرم بشو. از هر حیث خوب است ولی باید بلافاصله شست و شو داد و این يك کاریست که هیچ ضرر ندارد و هر وقت نشستی و خواستی آبستن بشوی می توانی. تمام زنان اروپایی همین کار را می کنند که از یکی دو تا بچه بیشتر ندارند. اگر مثل ایرانی بدبخت بخواهند يك زن نود و نه تا بچه بزنند از کجا می توانند آنها را با این تربیت مدرن پرستاری کنند.

خدمت سرکار آقای حاجی و سرکار خانم محترمه شان هر وقت نوشتی سلام مرا ابلاغ کن. امیدوارم سفر شماها به خوبی گذشته باشد. این کاغذ را به طهران می فرستم.

آقای صنعتی زاده عزیز مرا قربان می روم، امیدوارم به مقصود رسیده باشند و به وکالت منتخب شده باشند، گرچه من همه اینها را شعر می دارم [دانم].
خانه از پای بست ویران است خواجه در بند نقش ایوان است؟
باقی فدای دختر عزیزم خودم. امضاء. همایون را عوض من ببوس.